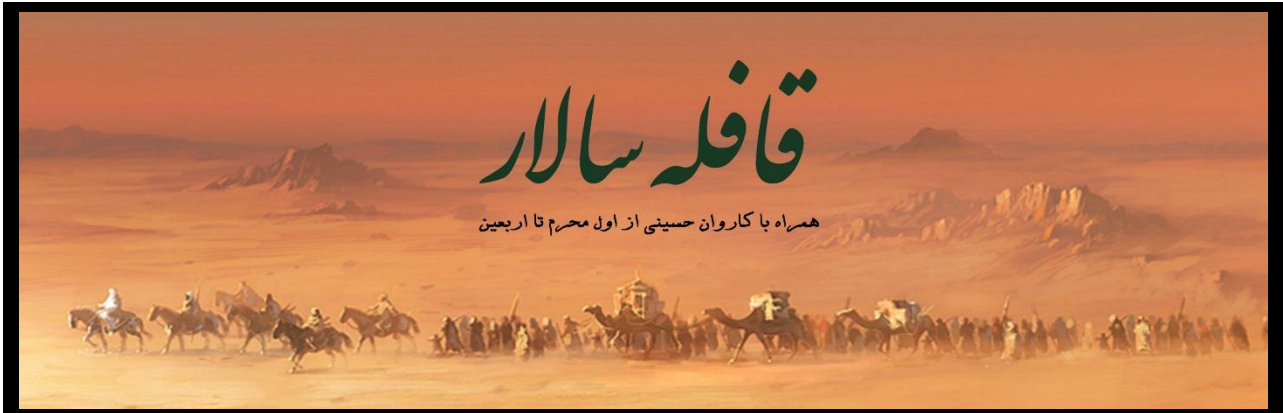


قافله سالار

همراه با کاروان حسینی از اول محرم تا ربیعین



دوازدهم صفر

شب بود و کربلا در سکوت آرمیده بود.
بوی خوش این سرزمین عطر آگین در نسیم شب، به مشام می‌رسید.
ستارگان زینت بخشی آسمان، سوسو می‌زدند،
و ماه، پرتو خود را بر کربلا گسترده بود.
در گستره‌ی زمین، کربلا یکی بود، حسین یکی، و علمدار کربلا یکی،
تنها نشان علمدار کربلا، پرچم مزار او بود در اهتزاز،
باد بر آن می‌وزید و بازگشت عباس را به ترنم می‌خواند.
سرگشته و شیدا و در اشتیاق، سوی سالار شهیدان رفتیم،
به صدای مویه‌ی مردی، از حرکت بازماندم، گوش سپردم.
مرد، سر بر مزار حسین گذاشته بود و می‌نالید.
گفت: این چه حسرتی است که تا پایان زندگی،
در بین سینه و گلو، در آمد و شد خواهد بود؟
آنروز که به من گفتی؛ ما را رها نکن،
یاری طلبیدی برای جنگ،
گفتی؛ از ما جدا نشو،
گفتم؛ از مرگ گریزانم.
اگر حسرت و آه قلب را بشکافد،
قلب من سزاوار شکافتن است،
اگر جان خود را فدایت می‌کردم،
ارزش و کرامت بود، توشه‌ی قیامت بود،
صد حسرت و افسوس که با تو وداع کردم،
به تو پشت کردم.
آنانی که در کنارت ماندند، آسوده خیال نجات یافتند،

من و امثال من، اهل نفاق بودیم و ضرر کردیم.
مرد، بر خاک چنگ می‌زد و بر سر می‌ریخت،
مویه کرد و به سوز دل گریست.
نزدیک شدم، صورتش را دیدم، آشنا بود.
عبیدالله بن حُر جُعی!

همو که قافله سالار به او گفته بود؛ عبیدالله، تو گناهان و خطاهای بسیار کردی، می‌خواهی توبه کنی؟
و او گفته بود؛ چگونه؟

قافله سالار گفت؛ فرزند دختر پیامبرت را یاری کن و با دشمنانش بجنگ.

و او گفت؛ من از مرگ گریزانم.

در عوض اسب تیز پا و تیغ بُرآیم را به تو می‌بخشم.

قافله سالار به او گفت؛ حال که تو از نثار جانت در راه ما گریزانی،

ما، نه حاجتی به تو داریم، نه به شمشیر و اسب تو!

عبیدالله بن حُر جُعی، به شدت می‌گریست.

با او هم ناله شدم، اما نه برای او،

او نه سزاوار گریستن، که سزاوار مرگ بود،

ندای استغاثه‌ی سالار قافله را شنیده بود و دم بر نیاورده بود.

بر خود گریستم،

بر خود و بر سرنوشت و بر آینده‌ی خود!

در اندیشه و فکر غوطه می‌خوردم،

یکباره گویی صدایی در کربلا طنین‌انداز شد،

آیه‌ای از قرآن خواند؛

قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ
تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ. (۱)

«بگو: اگر پدران و پسران و برادران و زنان و خاندان شما و اموالی که گرد آورده‌اید و تجارتی که از کسادش»

«بیم ناکید و سراهایی را که خوش می‌دارید، نزد شما از خدا و پیامبرش و جهاد در راه او دوست‌داشتنی‌تر» «است،

پس منتظر باشید تا خدا فرمانش را [به اجرا در] آورد. و خداوند گروه فاسقان را راهنمایی نمی‌کند.»

مجتبی فرآورده